

ایران و جهان در عصر سرمایه داری نئولیبرال

دکتر کورش عرفانی



انتشارات دفتر تولید، پژوهش و آموزش حزب ایران آباد

دسامبر 2019

پیش گفتار:

قیام آبان ماه 1398 در ایران افق تازه ای هم برای تغییر حیات سیاسی ایران باز کرد و هم فهم جامعه ی ایرانی در شرایط کنونی جهان و منطقه. همزمانی این خیزش با قیام مردم عراق و لبنان و اوج گیری اعتراضات در فرانسه و شیلی و بسیاری از کشورهای دیگر، پرسش ها و ایده هایی را در مورد منشاء احتمالی مشترک آنها یا دست کم مشابهت برخی از ریشه ها و دلایل آن مطرح کرده است. این که آیا ما با پدیده ای کمابیش همگون مواجه هستیم و یا این حرکت های اجتماعی مخرج مشترکی ندارند.

نگارنده در طی پنج مقاله، در هفته های گذشته، به انتشار جزوه ای پرداخت که خیزش آبان در ایران را مورد مذاقه قرار داده و تلاش کرد و چرایی و چگونگی آن و نیز احتمال های مختلف پیرامون ادامه ی آن را بررسی کند. این نوشته ها در قالب یک جزوه منتشر شد و برنامه های تلویزیونی متعددی در تلویزیون دیدگاه پیرامون تهیه شد. اما یک رویداد سبب شد که باز هم عمیق تر به آن چه جامعه ی ایران آستانست بپردازیم. با تظاهرات شانزدهم آذر امسال در دانشگاه ها، شعارها، مطالبات و خواست هایی مطرح شد که باز هم افق درک جامعه شناختی خیزش آبان را وسیع تر می کرد.

در حالی که بافت اجتماعی خیزش محرومین در آبان ماه توجه را به بافت طبقاتی و نوعی خام از آگاهی طبقاتی جلب می نمود، جنس شعارهای دانشجویان در شانزدهم آذر به فاصله ی کمتر از سه هفته از آن خیزش جای تردیدی باقی نمی گذاشت که یک درک عمیق سیاسی در دل جامعه لانه کرده است. این امر نیاز به یک بررسی جداگانه داشت. جزوه ی کنونی در این راستا تهیه و تدوین شده است. در این جزوه نخست به موضوع پایه ای این درک یعنی آن چه سرمایه داری و به قولی سرمایه داری نئولیبرال با جهان و ایران کرده است می پردازیم و در یک جزوه ی جداگانه در آینده به بررسی راهکارها و برون رفت احتمالی خواهیم پرداخت. ک.ع

مقدمه:

روز شانزدهم آذر 1398 و به مناسبت روز دانشجویان در ایران در برخی از دانشگاه های کشور دانشجویان، در جریان حرکت های اعتراضی، در حمایت از قیام آبان ماه همین سال، برخی پوسترها را برافراشتند که در آن به «نئولیبرالیسم» اشاره شده بود. یکی از آنها که انعکاس تصویری گسترده ای هم پیدا کرد- چنین می گفت: ایران، فرانسه، شیلی، عراق، لبنان... مبارزه یکی است، سرنگونی



نئولیبرالیسم». بعد از انتشار اخبار و

تصاویری که در آن دانشجویان نئولیبرالیسم را هدف قرار داده بودند در خارج از کشور برخی از جریان ها و شخصیت های به

طور عمده چپ به آن واکنش نشان دادند. این واکنش های متعدد و متفاوت بود. برخی از آنها چنین است:

1. در ایران اصلا نئولیبرالیسم وجود ندارد.
2. جریانی که این شعار را مطرح می کند انحرافی است و ناخودآگاه توجهات را از مبارزه به سوی رژیم دور می کند.
3. جریانی که این شعار را مطرح می کند خط امامی است و وابسته به برخی جریانات نزدیک به نظام است.
4. طرح این موضوع در واقع برای به حاشیه راندن مبارزه با سرمایه داری است.

بسیاری از این واکنش‌ها از جانب شخصیت‌ها و تشکل‌های چپ سنتی می‌آید. آنها نسبت به این جریان دانشجویی و شعارهای ضد نئولیبرالی آن کمابیش بدبین هستند. به نظر می‌رسد مشکل بیشتر این است که این دانشجویان از ادبیات متداول چپ مانند «سرمایه داری»، «کارگر»، «بورژوازی»، «پرولتاریا» و امثال آن استفاده نکرده‌اند. در این جا شکل بیشتر از محتوا برای چپ سنتی اهمیت دارد. آنها عنوان می‌کنند که نئولیبرالیسم سرمایه داری نیست و سرمایه داری هم نئولیبرالیسم نیست. به نوعی، تخطی نسل جوان چپ ایران از ادبیات نسل کهن چپ را بر نمی‌تابند.

نگارنده برای چرایی این موضوع فرضیه‌ی زیر را مطرح می‌کند:

این اختلاف نظر بیشتر ناشی از تمرکز روی شکل است تا محتوا. به عبارت دیگر، هر دو از یک چیز صحبت می‌کنند، با وجود آن که از واژه‌هایی متفاوت بهره می‌برند. نقطه‌ی مشترک هر دو جریان سنتی و نوین چپ، یا بهتر است بگوییم، قدیمی‌ترها و جوان‌ترها، در این است که درباره‌ی استثمار طبقاتی صحبت می‌کنند که جوهره‌ی نظام سرمایه داری است. در این میان تفاوت در نام‌گذاری این پدیده ذاتی، یا همان شکل، بر محتوا غلبه کرده و اصل مسئله به حاشیه رانده شده است. به همین خاطر بد نیست برای این که این موضوع را روشن ساخته باشیم نگاهی کنیم به سرمایه داری. نخست ذات آن را به اختصار بیان کنیم و سپس تحول تاریخی آن را تا در این میان، جای و جایگاه «نئولیبرالیسم» هم مشخص شود. در نهایت، خواهیم دید آیا اگر نئولیبرالیسمی وجود دارد در ایران هم می‌توان رد آن را یافت یا خیر.

جوهره ی سرمایه داری:

سرمایه داری شکل مدرن یک نظام کهنه ی طبقاتی است. با وجود تحول پرشتاب و تنوع فرم های خود، سرمایه داری دارای هویت ساختاری مشابه است. سرمایه داری بر استثمار طبقاتی تکیه دارد؛ استثمار ی که با وجود و بقای طبقات اجتماعی زاده شده و ادامه یافته است. فهم سرمایه داری همان اندازه در گرو درک استثمار است که منوط به فهم نقش طبقه در نهادینه سازی و تداوم استثمار. چرا که پدیده ی استثمار در ساختارهای خُرد دیگر نیز، مانند روابط خانوادگی مبتنی بر مردسالاری، قابل شناسایی است. استثمار طبقاتی پس خصلت انحصاری سرمایه داری نیست و چنان چه اشاره شد، نظام های پیشاصنعتی، یعنی برده داری و نیز زمینداری نیز، تابع همین نوع روابط بوده اند.

استثمار طبقاتی دربرگیرنده ی یک رابطه ی دیالکتیکی¹ است. نخست مشخص کنیم که «دیالکتیک» یعنی روابط متقابل پویا. در این نوع رابطه، جای علت و معلول قابل تعویض است؛ رابطه ی یک طرفه نیست بلکه تابع شرایط، دو طرفه، زنده و متغیر است. نوع دیالکتیکی روابط در استثمار طبقاتی به این معناست که در مقطعی از تاریخ بشر، استثمار طبقه را به وجود آورد و در ادامه ی این تاریخ، طبقه، استثمار را متحول و متداوم کرد. به عبارت دیگر، شکل گیری طبقه به دلیل شروع استثمار یک گروه توسط گروه دیگر بود²، اما پس از تثبیت طبقات، دلیل ادامه ی استثمار، ماهیت

¹ Dialectical

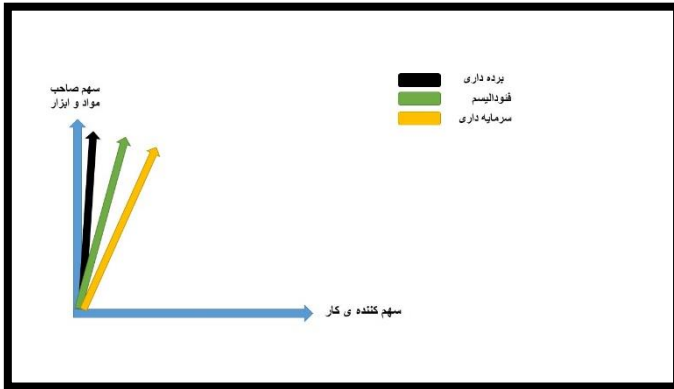
² برخی از صاحب نظران تاریخ پژوه سرآغاز این نوع رابطه را به جنگ ها ی میان قبیله ها و به اسارت درآوردن و کار کشیدن از اسرا نسبت می دهند. بعضی دیگر به جایگاه خاص برخی از اعضای خود قبیله اشاره می کنند که با یافتن اهمیت کارکردی مانند ریاست قبیله و یا جادوگر جمع، به امکان بهره بردن از کار دیگران دست یافتند.

طبقه‌بندی، نهادینه‌گی و غیر فردی شدن آن در سطح جامعه می‌باشد. در نتیجه، تا وقتی استثمار باشد طبقه‌ی اجتماعی پایدار می‌ماند و تا زمانی که روابط طبقه‌بندی برقرار باشد، استثمار، به یک شکل یا به شکل دیگر، در یک اندازه یا در حد دیگر، ادامه خواهد یافت.

استثمار چیست؟ به کار گرفتن دیگران و به خود اختصاص دادن کار آنها. استثمار زمانی روی می‌دهد که کننده‌ی کار مجبور است بخشی از نتیجه‌ی کار خود را، بدون دلیل و رضایت، به دیگری بدهد. تاریخ طبقه‌بندی همین بوده است: حاصل کار برده به اجبار به برده دار می‌رسید، حاصل کار رعیت بدون رضایت او به فئودال و نتیجه‌ی زحمت کارگر بدون آن که انتخابی واقعی داشته باشد به سرمایه دار. تا وقتی آدم‌ها نتوانند بر مبنای عقل و رضایت مبتنی بر آگاهی، حاصل کار خود را تقسیم کنند نوعی، شکلی و حدی از استثمار در جریان است.

طبقه‌ی اجتماعی چیست؟ گروهی از اعضای جامعه هستند که در فرایند استثمار سهم مشخصی را به خود اختصاص می‌دهند. هر طبقه به یک میزان مشخص از نتیجه‌ی کار سهم می‌برد. آن میزان تعیین کننده‌ی این است که آیا طبقه‌ی برتر است یا طبقه‌ی متوسط یا طبقه‌ی پایین. طبقه‌ی برتر بیشترین سهم را از حاصل کار برای خود بر می‌دارد. سهم طبقه‌ی متوسط به حدی است که بتواند در روند استثمار نقش کارکردی خود را به خوبی ایفاء کند و در یک موقعیت عجیب، اما دارای

پیشینه ی چند هزارساله، کمترین سهم از کار به کسانی که کار را انجام می دهند، یعنی طبقه ی



پایین، می رسد.

پس جامعه ی طبقاتی

بر مبنای توزیع

ناعادلانه ی ثروت بنا

شده است. چرا

ناعادلانه؟ چون کسانی

که کمترین سهم را در انجام کار دارند بیشترین سهم را از نتیجه ی کار می برند. کسانی که بیشترین سهم را در انجام کار دارند کمترین سهم را از نتیجه ی کار برداشت می کنند. این ناعادلانه بودن توزیع ثروت امری غیر منطقی و غیر اخلاقی است. منطقی نیست چون با ریاضیات تقسیم کار سازگار نیست و اخلاقی نیست چون اکثریت را از بهره بردن از نتیجه ی کار خویش محروم می کند. تمام تاریخ طبقاتی بشر در چند هزار سال گذشته تابع عادی جلوه دادن این امر غیرعادی بوده است. حکومت، مذهب، جنگ، فرهنگ و بسیاری دیگر از رویدادهای تاریخ بشر تابع این شکل گرفته اند که پدیده ی غیر منطقی و غیر اخلاقی استثمار را در میان بشریت جا بیاندازند. انقلاب ها و جنبش های فراوانی صورت گرفته است تا به این پدیده خاتمه دهد، اما یک چیز مانع از آن شده که این مهم تحقق یابد: انباشت ثروت در دست طبقه ی برتر به او این امکان را داده که با به کار گیری ابزارهای مادی و غیر مادی بهتر، قویتر و بیشتر تلاش برای زیر سوال بردن این منطق غلط را به ناکامی بکشاند.

به عبارت روشن تر، دلیل این که میلیاردها انسان در طول هزاره ها پذیرفته اند تا در دل یک نظام با اساس و مبنایی غلط زندگی کنند این است که امکانات مادی و فکری لازم را برای به چالش کشیدن بنیادین این نظام غیر منطقی و غیر اخلاقی پیدا نکرده اند.³ حتی زمانی که در یک کشور بزرگی مثل روسیه، به مدت هفتاد سال، فرصت فراهم می شود، باز هم این توانایی برای ساختن و ارائه ی یک الگوی متفاوت به دلیل فشار جهانی طبقه ی برتر کشورهای ثروتمند با ناکامی روبرو می شود. در واقع، برتری ثروت طبقه ی دارا نسبت به امکانات طبقه ی ندار آن قدر بوده که همیشه طبقه ی برتر با استفاده از آن، به عنوان یک اقلیت توانمند، اکثریت ناتوان را سرکوب و مغلوب کرده، فریب داده، مغز شویی، خسته و فرسوده کرده و در نهایت، آن را به خدمت خود درآورده است.

برخلاف تصور بسیاری از کسانی که فکر می کنند صرفاً استثمار شدن کفایت که بتوان انگیزه ی رهاشدن از استثمار را یافت، چنین نیست. استثمار از یک انسان، یک مبارز ضد استثمار نمی سازد. آن چه یک استثمار شونده را به فعال ضد استثمار تبدیل می کند، هم درک عمیق از ذات غیر منطقی و غیر اخلاقی استثمار است و هم توانایی مادی که به او اجازه دهد به طور عینی فاصله ی عظیم میان امکانات غول آسای طبقه ی برتر و امکانات ناچیز خود را کاهش دهد. تا موقعی که این فاصله زیاد باشد مبارزه ی ضد استثمار توسط میلیون ها و حتی میلیاردها انسان در سراسر جهان به طور

³ نگارنده در نوشتاری دیگر مکانیزم های این ناممکن بودن تاریخی تغییر ساختاری نظام طبقاتی را شرح خواهد داد.

عینی ره به جایی نمی برد. حتی ممکن است ساختارهای موجود را بشکند، اما خشم نمی تواند برای ساختن یک ساختار جایگزین کافی باشد.

طبقه ی برتر، در طول تاریخ، دو سری ابزار را برای تداوم و نگهداری از استثمار اختراع کرده و به کار گرفته است: ابزارهای مادی، مانند پلیس، ارتش، ساواک، زندان، وزارت اطلاعات، سپاه پاسداران و غیره. دوم، ابزارهای غیر مادی، مانند مذهب، آموزش و پرورش، وسایل ارتباط جمعی، صنعت سرگرمی و امثال آن. در حالی که ابزارهای مادی کنترل امنیتی جمعیت استثمار شونده و سرکوب فعالان آن را بر عهده داشته اند، ابزارهای غیر مادی، کار مسخ فکری و اشاعه ی تفکرات خنثی ساز و غیردردسرساز را به پیش برده اند. وظیفه ی سری اول ابزارها همانا ایجاد ترس و وحشت و بالا بردن هزینه ی مبارزه است و کارکرد سری دوم ابزارها، ایجاد باور به عادی بودن استثمار، ازلی و ابدی بودن آن، مورد تایید بودن آن توسط خدا و پیامبران و نیز، فراموش کردن یا خود را به فراموشی زدن درباره ی وجه اهانت آمیز زندگی در یک نظام غیرمنطقی و غیرانسانی از طریق سرگرمی، خوشگذرانی و امثال آن. استثمار درد پنهان بشر است که تا به حال برای آن، نه درمان ریشه ای، که فقط مسکن های ساخت دست استثمارگران تجویز شده است.

این ابزارها هم در دوره ی برده داری وجود داشته است، هم در دوره ی زمینداری و هم در دوره ی سرمایه داری. در این دوره ی اخیر، ابزارها دقیق تر، علمی تر، فنی تر و پیچیده تر شده است. ایده آل طبقه ی برتر این است که بتواند روزی مبارزه علیه استثمار را به صفر برساند. برای این منظور، در هر دوره ای، مکتبی و گرایشی در اقتصاد سرمایه داری روی کار آمده است که این مهم

را به طریقی یا به طریق دیگر به پیش برده: در دوره ی نخست حیات خود، تحت عنوان سرمایه داری لیبرال. بعد، به عنوان سرمایه داری همراه با محدودیت و در دهه های اخیر، تحت نام سرمایه داری نئولیبرال یا همان سرمایه داری محدودیت گریز.

تحول سرمایه داری:

گفتیم که سرمایه داری یک نظام طبقاتی است. طبقه برتر طبقات کهنتر را استثمار می کند و به این طریق جایگاه خود را تثبیت، بازتولید و موقعیت طبقات زیر دست را برای تداوم استثمار تحکیم می کند. استثمار سرمایه داری به گونه ای است که به واسطه ی نظام اقتصادی خویش طبقات را شکل بخشیده و حفظ می کند و از آن سوی، طبقات اجتماعی به روند حفظ نظام اقتصادی مبتنی بر استثمار اکثریت توسط اقلیت تداوم می بخشند. این همان رابطه ی دیالکتیکی میان پدیده های اقتصادی و اجتماعی است: روابط پویای متقابل. ساختار اقتصادی زاینده ی ساختار اجتماعی است و ساختار اجتماعی قوام بخش ساختار اقتصادی.

گفتیم که استثمار طبقاتی جوهره ی هر نوع جامعه ی طبقاتی بوده است. نظام های برده داری و زمین داری نیز از این ویژگی برخوردار بوده اند. پس چه تفاوتی میان آنهاست؟ تفاوت، ماهوی نیست، کارکردی است. در استثمار طبقاتی از نوع برده داری، نفی انسانیتِ استثمار شونده محور رابطه ی او با برده دار است. برده دار، برعکس، دارای انسانیت بوده و انسان محسوب می شود. در استثمار طبقاتی از نوع زمین داری، به واسطه ی وجود مذهب، صحبت دیگر بر سر انسان نبودن رعیت و یا برده بودن او نیست، بلکه تاکید بر قضا و قدر و مشیت الهی است که رعیت را در خدمت

فوندال خویش قرار می دهد تا بی چون و چرا برای اربابش کار کرده، عمر به پایان برد و از طریق تحمل زجر جهنم وار این دنیا به راحت بهشت آن دنیا دست یابد. به هر روی، وابستگی معیشتی رعیت به تولیدی که برای فوندال تامین می کند چنان است که به طور عملی همان کار برده را برای وی انجام می دهد. در سرمایه داری برخاسته از رنسانس دیگر نمی توان سرنوشت کارگر را به اراده ی الهی پیوند زد، باید آن را به «اراده ی آزاد»⁴ خود او نسبت داد. این جا دیگر صحبت از رعیت و وابستگی دائمی او به فوندال نیست. این طور القاء می شود که کارگر برای فروش نیروی کار خود آزاد و مختار است و می تواند هر زمان خواست از یک جا به جای دیگر برود و کار کند؛ اما در عمل، انتخاب های او به واسطه ی سازوکارهای ساختارهای اقتصادی ناچیز و محدود هستند. امری که در تفاوت آزادی نظری کارگر، وی را، به مثابه رعیت فوندال، به کار خویش و در ورای آن، به صاحب کار خویش، وابسته می سازد.

پس، در دوره های مختلف تاریخی، استثمار طبقاتی پیچیدگی و ظاهری متفاوت به خود گرفته است اما ذات آن، تابع منطق این همانی بوده است. در چارچوب دوران سرمایه داری می بینیم که این روابط مبتنی بر استثمار طبقاتی از سه دوره عبور کرده است:

1) دوره ی سرمایه داری لیبرال: ویژگی این دوران آنست که سرمایه دار از آزادی برخوردار بوده تا برای استقرار و گسترش فعالیت خویش و کسب سود دست به هر کاری بزند. محدودیت خاصی در این زمینه اگر وجود داشته مادی و مدیریتی بوده، نه قانونی و نظارتی.

⁴ Free will

این نوع از سرمایه داری در طول دو قرن هیجدهم و نوزدهم با دست باز به استثمار، کسب سود و انباشت بی سابقه ی ثروت پرداخت. این دو قرن در واقع امر دوره ی «تولید جامعه»⁵ محسوب می شود: جامعه ی سرمایه داری و ساختارهای آن طراحی، پردازش، مستقر و نهادینه شد. اما به دلیل زیاده روی ها و تبعات اجتماعی وخیم آن، آسیب هایی سخت به کل جامعه وارد شد. به نحوی که ضرورت ورود دستگاه دولت به اقتصاد برای مدیریت خسارت های کلان و ممانعت از فروپاشی کل جامعه مطرح شد. از این جا وارد دوره ی دوم حیات سرمایه داری می شویم.

(2) *دوره ی سرمایه داری با افسار دولتی*: این دوره که با بحران های ابتدای قرن بیستم کلید خورد و از دل آن دو جنگ جهانی بیرون آمد، منجر به قدرت گرفتن نهاد دولت و نقش کنترل کننده ی آن شد. در این جا دولت با برخی از سخت گیری ها بخشی از حاصل استثمار طبقاتی را از طریق مالیات ها برداشت کرده و با اختصاص آن به امور رفاهی جامعه مانع از فرو پاشیدن نظم اجتماعی می شود. تداوم و جا افتادن این وضعیت زاینده ی «دولت رفاه»⁶ می شود. دولتی که با برداشت سیستماتیک بخشی از سود طبقه ی برتر - به عنوان مالیات بر درآمد- و اختصاص آن به طبقات پایین قسمتی از حاصل کار اینها را به خودشان باز می گرداند. البته این، در ازای تبعیت از هنجارها و قوانین حاکم، رعایت

⁵ Production of society

⁶ Welfare state

نظم اجتماعی و قبول منطق کلی استثمار طبقاتی. دولت های شمال اروپا نمونه هایی از این دست هستند.

3) دوره ی سرمایه داری نئولیبرال: به مرور زمان و با اهمیت یافتن افزایش سوددهی سرمایه و ضرورت انباشت بیشتر برای گام های بعدی کلان سرمایه گذاری بخش خصوصی، طبقه ی برتر تمایل کمتری به پرداخت سهم جهت تامین رفاه جامعه پیدا کرد. شرایط به گونه ای شد که این طبقه مایل بود با بازگشت به مفهوم اولیه ی لیبرالیسم در دوره ی نخست سرمایه داری، از هرگونه دخالت یا نظارت دولت، پرداخت مالیات و تبعیت از محدودیت های قانونی رهایی یابد. برای این منظور لازم بود که طبقه ی برتر، دستگاه دولت و حکومت را به کارکرد اولیه ی خود بازگرداند: تسهیل تمام عیار روند سودزایی. تاجریسم و ریگانیسم دو نمود بارز آغاز جریان رهاسازی طبقه ی سرمایه دار از قید و بندهای دولتی بودند.

فهم این فرگشت از دوران دولت رفاه به سرمایه داری نئولیبرال اما بدون توضیح مکانیزم فنی استثمار و اهمیت حیاتی سود برای سرمایه در نظام سرمایه داری ناممکن است. پس قدری بیشتر به آن پردازیم.

استثمار و سود:

در این جا از ایده و مفهوم کلی استثمار خارج شویم و آن را با یک توضیح فنی باز کنیم:

در نظام سرمایه داری برای این که تولید یک کالا یا خدمت صورت گیرد نیاز به چند عنصر است: (1 نیروی کار (2 مواد اولیه (3 ابزار کار (4 سرمایه. در نظام سرمایه داری عنصر اول را کارگر

یا کارمند به جریان تولید می آورد. دومی و سومی در واقع بازتولید همین روند تولید یک کالا است برای تهیه و ساختن و فروش مواد اولیه و یا ابزارهای مورد نیاز برای تولید. پول یا همان سرمایه را سرمایه دار می آورد. سرمایه دار استدلال می کند که چون من برای تهیه ی سه عنصر از عناصر چهارگانه ی تولید پول می گذارم، این به من یک حق استثنایی می دهد و باید سهم بیشتری از نتیجه ی کار نصیبم شود. چقدر بیشتر؟ میزان این سهم را در علم اقتصاد با یک فرمول به نام «بازگشت سرمایه»⁷ محاسبه می کنند.

بازگشت سرمایه به پرداخت هایی گفته می شود که نصیب صاحب سرمایه (سهامدار، شریک) می شود. این پرداخت ها از پولی است که بعد از محاسبه ی درآمد خالص، یا همان درآمد پس از کسر هزینه و مالیات، به جا می ماند.⁸ در این جا توضیح دهیم که «بازگشت سرمایه» نباید با «میزان برگشت»⁹ یا به قولی درصد برگشت سرمایه یکی تلقی شود. میزان برگشت سود بر اساس برد یا باخت در سرمایه گذاری ارزیابی می شود.

7 برای محاسبه بازگشت سرمایه فرمول های مختلفی به کار گرفته می شود. از جمله Return of Capital یا همان بازگشت سرمایه، Return of Investment (ROI) یا بازگشت سرمایه گذاری و نیز Return on capital employed (ROCE) یا بازگشت سرمایه ی به کار گرفته شده. با اندکی تفاوت و دقت بیشتر هر یک از این ها شاخص یک پدیده ی واحد هستند و آن این که بابت پولی که سرمایه دار در یک کار قرار می دهد چقدر نصیبش می گردد.

⁸ با انجام کار، مواد اولیه تبدیل شده به محصول دارای یک «ارزش افزوده» می شوند. محاسبه ی سود بر اساس قیمت فروش و پس از کسر هزینه ی تمام شده که هزینه ی تمام عوامل تولید به استثنای سرمایه را در بردارد انجام می شود. سرمایه خود را در سطح سایر عوامل تولید در محاسبه ی ارزش افزوده پایین نمی آورد و با قرار دادن خود در ورای این هزینه ها، جایگاه خاصی را به خود اختصاص و به همین واسطه سهم خاصی را از تفاوت قیمت فروش با قیمت تمام شده می طلبد.

⁹ Rate of Return

اما در این میان استثمار چگونه رخ می دهد؟ تا جایی که کسی در یک کار سرمایه گذاری می کند و بعد اصل سرمایه ی خود را پس می گیرد استثماری صورت نگرفته است. چرا که سرمایه گذار در این جا به عنوان کسی که در تولید نقش داشته از حاصل کار، سرمایه ی خود را بازپس می گیرد. حتی صحبت کردن از استثمار برای پرداخت سودی به سرمایه، که معادل ارزش کار انجام شده برای انباشت و تهیه ی آن سرمایه بوده است، همچنان معنا ندارد؛ چرا که از این منظر، سرمایه در واقع معادل کاریست که فرد صاحب سرمایه از قبل برای استفاده از یک فعالیت اقتصادی در آینده به انجام رسانده و انباشته است. مشروط بر این که سرمایه حاصل کار باشد نه دزدی، غارت، رانت و ارث خانوادگی و امثال آن.

در این صورت، استثمار از آن جایی معنا پیدا می کند که سرمایه گذار نه فقط اصل سرمایه، نه فقط سود معادل ارزش کار خود برای انباشت آن سرمایه، بلکه، ادامه ی پرداخت سود را طلب می کند. یعنی چیزی در ورای ارزش کارکردی سرمایه. در این جا دیگر ارزش عملی حضور سرمایه در روند تولید مبنای محاسبه ی سود آن نیست، بلکه یک نوع پایه ی غیر واقعی و ذهن پرداخته مبنای درخواست سود از جانب سرمایه دار است. این به نوعی به زورگویی شبیه است اما یک زورگویی متداول و عادی شده. سرمایه دار می خواهد که قواعد اقتصادی در زمان محاسبه ی سهم همه ی عوامل تولید به طور دقیق، کمی و ریاضی وار مشخص شود، اما زمانی که نوبت به محاسبه ی سهم سود می رسد تمام دقت ریاضی و محاسبه ی اقتصادی عقلانی را کنار گذاشته و سهم خود را به تکیه بر یک باور و اعتقاد می خواهد نه استدلال و مستندات. عقلانیت سرمایه داری که در سازوکارهای فعالیت اقتصادی با تکیه بر محاسبه ی عینی به خدمت گرفته شده است در تعیین سهم عوامل تولید از

حاصل کار، تمام پایه ی عینی خود را از دست می دهد و تبدیل به یک نوع لجبازی و قلدری می شود.

این را باید قدری تشریح کنیم: نظام سرمایه داری به گونه ای طراحی شده است که سهم هر یک از عوامل تولید، یعنی نیروی کار، مواد لازم و نیز ابزار تولید، تابع حضور مادی و مشخص و ایفای نقش عملی در روند تولید هستند. اما این ویژگی برای سرمایه استثناء شده است. چگونه؟

سرمایه به میان می آید و به واسطه ی آن، در کنار سایر عوامل سه گانه ی تولید، محصولی شکل می گیرد. بعد از آن، از روی محصول تولید شده، اصل سرمایه و سود مناسب و منطقی آن پرداخت می شود. از این جا به بعد دیگر این کارست که با ادامه ی روند تولید محصول و فروش آن، پول لازم را برای پرداخت نیروی کننده ی کار، خرید مواد اولیه و نیز تهیه ی ابزار و امکانات تولید به دست می آورد. به عبارت دیگر، از یک مرحله ای، کاری که با سرمایه ی اولیه ی سرمایه دار به راه افتاده بود به خودکفایی مالی، یا همان بسنده گی در بازتولید سرمایه ی مورد نیاز تداوم خویش، دست پیدا می کند. از این مرحله، دیگر کار برای ادامه و رشد به سرمایه ی اولیه ای که مورد استفاده قرار داده بود نیاز ندارد و می تواند شروع به بازپرداخت اصل سرمایه و سود منطقی برای آن بکند. اگر این گونه به پیش رود، سرمایه و سرمایه دار دیگر در روند تولید نقش و حضوری نخواهند داشت و مجموعه ی اقتصادی، با اتکاء به ثروت تولید شده ی خود، به فعالیت و کسب درآمد برای خویش خواهد پرداخت. در واقعیت اما نظام سرمایه داری این شکل منطقی ساماندهی تولید را نمی

پذیرد و برای آن یک چارچوب و منطق غیر عقلانی را مطرح کرده و با تمام قوا آن را بر اقتصاد و جامعه تحمیل می کند.

از مرحله ی رسیدن یک فعالیت اقتصادی به مرحله ی خودکفایی مالی و بعد از بازپرداخت سرمایه ی اولیه و سود منطقی آن، به طور عقلانی، باید نقش سرمایه در روند تولید پایان یافته تلقی شود و سود برآمده از حاصل کار به کارکنان و تولیدگران برسد. امری که می توانست یک اقتصاد منطقی شکوفا و یک جامعه مبتنی بر عدالت را پایه گذارد. اما در این جا سرمایه دار وارد شده و با ترکیبی از زور، مسخ و فریب، منطق عقلانی خودکفایی مالی فعالیت اقتصادی را انکار تا آن را به یک منبع درآمد دائمی برای خود تبدیل کند. به زبانی دیگر، نظام سرمایه داری، بر پایه ی تمدید بی دلیل و غیرمنطقی سودزایی سرمایه، در ورای نقش زمانمند و کارکردی آن در فرایند تولید، بنا شده است.

دقت کنیم: کارگر اگر در محل کار خود حاضر نشود دیگر در روند تولید نقش نداشته و حقوقی دریافت نمی کند، مواد اولیه سفارش داده شده اگر نرسد پولی بابت آن پرداخت نمی شود، ابزار تولید، به واسطه ی این که به طور مادی در اختیار تولید کننده گذاشته شده، هزینه ی خود را دریافت می کنند؛ در همه ی این موارد، نقش معین و مادی عامل تولید محرز است، اما نوبت به سرمایه که می رسد، صاحب آن، پس از آن که اصل سرمایه ی خود و نیز سود مناسب معادل ارزش کار منجر به شکل گیری آن سرمایه را دریافت کرده، باز هم خود را از روند تولید بیرون ندانسته و منتظر است که از نتیجه ی کار، بدون هیچ گونه محدودیت زمانی، سود دریافت کند.

به عبارت دیگر، سه عامل از چهار عامل تولید، تابع زمان و نقش عملیاتی خود هستند و یک عامل خیر. سرمایه خود را زمانمند نمی داند و حضور خود در روند تولید را همیشگی تلقی می کند. این در حالیست که سرمایه، از مرحله ای که مورد بازپرداخت اصل و سود منطقی خود قرار گرفت، نقش خود را از یک نقش مادی و ملموس به یک نقش غیر مادی و تفسیری تغییر می دهد. این سبب شکل گیری فاصله ای می شود میان درک نقش محدود سرمایه در ذهن اعضای جامعه و تعامل با واقعیت نقش اجباری و نامحدود سرمایه در روند تولید. فاصله ای که با هیچ استدلال منطقی، عقلانی و ریاضی پرشدنی نیست و نیاز به سفسطه، مغلطه، شیادی و هزار و یک شعبده بازی فلسفی، شبه نظریه های آکادمیک، جادوگری تئوریک و محصولات تقلبی فکری و گنجشک رنگ کردن های فرهنگی، ادبی و هنری دارد تا بتواند خود را در اذهان میلیاردها انسان تولیدگر و محروم از نتیجه ی تولید خویش، جا بباندازد و عادی جلوه دهد. سرمایه داری بر روی زور و فریب فکر استوار است.

سوالی که سرمایه داری، علیرغم تمام تلاش نظری غول آسای خود، نتوانسته جواب روشن و ساده و منطقی به آن بدهد این است که چرا باید سه عامل از عوامل تولید (نیروی کار، مواد اولیه و ابزار تولید) به طور پیوسته به حضور و کار و تلاش مشغول باشند، تا به طور منظم و مستمر، برای عامل غیرفعال و غیر عملیاتی چهارم، یعنی سرمایه ی بازپرداخت شده، سود تولید کنند؟ این سودی که، در ورای اصل سرمایه و منفعت عقلانی بازپرداخت شده ی آن، نصیب سرمایه و در واقع نصیب سرمایه دار می شود، معادل استثمار است. یعنی نتیجه ی کار کسانی که در روند تولید نقش دارند به کسی می رسد که دیگر در روند تولید نقش ندارد. این همان مبنای غیر منطقی و غیر اخلاقی است

که گفتیم در نظام سرمایه داری زیربنای اصلی ساختارهاست و برای حفظ آن، کل تمدن سرمایه داری شکل گرفته است. تاریخ معاصر کشورهای صنعتی سرمایه داری تابع حفظ، گسترش، عادی سازی و توجیه این مبنا شکل گرفته است و راه را برای حرکت تاریخ بشر به سوی شکوفایی همگانی سد کرده تا شرایط را برای انباشت ثروت مادی اقلیت سرمایه دار فراهم سازد. اقتصاد به این ترتیب به جای آن که در خدمت انسان قرار گیرد، انسان را در اختیار خود گرفته است.

تحول سودزایی سرمایه

در دوران لیبرال تفکر حاکم بر اساس ایده ی بازار آزاد¹⁰ بود. تئوری بازار آزاد عنوان می کند که باید دست سرمایه دار را بازگذاشت تا آن طور که صلاح می داند عمل کند و نیازی به مراقبت و محدودیت و نظارت نیست. آن چه همه چیز را تنظیم می کند رابطه ی میان عرضه و تقاضا در بازار است. هر دو طرف، فروشنده و خریدار، باید آزاد باشند آن گونه که منافعشان ایجاب می کند عمل کنند و نقطه ی تعادل بین نفع هر دو توسط دست نامرئی و براساس قیمتی که هر دو طرف با آن موافق هستند برقرار می شود. چون دست نامرئی هست دیگر نیازی به دست مرئی دولت نیست. در این دوران انتظار سرمایه داران این بود که دستشان باز باشد تا بتوانند در هر کجایی، با هر شرایطی، این رابطه ای را که در بالا توضیح دادیم برپا کنند و سود ببرند. آنها می خواستند که دولت حاکم، جامعه را به این بازی عرضه و تقاضا و دست نامرئی وادار سازد اما در کار آنها دخالت نکند.

¹⁰ Free market

این روند باعث شد که سهم سرمایه دار از ثروت های تولید شده آن قدر زیاد و سهم نیروی کار آن قدر کم باشد که نابرابری اوج گیرد، رقابت های شدید پدید آید و بحران های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی ملی و بین المللی شکل گیرد. بعد، برای این که این بحران به چالش کل نظام سرمایه داری تبدیل نشود، دولت وارد عمل شد و با گرفتن قدری از سهم سرمایه دار و دادن آن به نیروی کار غارت شده و فقیر، یک تعادل مصلحتی را برقرار ساخت.

در این دوره تئوری جان مینارد کینز¹¹ حاکم شد. کینز بر این باور بود که برخی مواقع و به ویژه در موقعیت های بحران ناشی از رکود، صلاح نظام سرمایه داری در این است که دولت وارد عمل شود و با تزریق پول به پایین مردم را به عنوان مصرف کننده فعال سازد تا تقاضا شکل گیرد و برای پاسخ دادن به این تقاضا، عرضه، یا همان تولید، فعال شده و از رکود خارج شود. به عبارت دیگر، گاهی لازم است که دولت اکسیژن مصنوعی زیر بینی اقتصاد رو به موت بگیرد تا بتواند به تنفس طبیعی بازگردد. به این ترتیب، سرمایه داری دورانی را از سر گذراند که نوعی تعادل نسبی حاکم بود تا اقتصاد فعال و پویا باقی بماند. ادامه ی این برخورد و به ویژه گسترش و انطباق آن با جنبش های مطالبه جویی کارگران و مزدبگیران سبب شد که از دل این تجربه ی موقت یک ساختار ماندگار بیرون بیاید. این همان دولت گرایی در اقتصاد بود که در برخی کشورها و به واسطه ی فشار از پایین به دولت رفاه هم تبدیل شد و مشخصه ی آن مالیات به طور نسبی بالا بر سرمایه داران و

¹¹ John Maynard Keynes

ثروتمندان است. مالیاتی که البته در قالب قدرت خرید و نیز حفظ سلامت و رفاه حداقلی برای تامین نیروی کار سالم و با بهره وری بالا در نهایت به خود سرمایه دار باز می گردد.

اما بعد از چند دهه، سرمایه داری به واسطه ی تحولات فنی، علمی و نیز جامعه شناختی متحول شد. دنیای عینی و ذهنی طبقه ی سرمایه دار در این میان متحول شد. محور اساسی این تحول آن بود که با جهانی شدن اقتصاد و رشد بی مرز و محدودیت فعالیت شرکت های بزرگ این تصور برایشان به وجود آمد که هیچ حد و نهایی برای کسب سود وجود ندارد. این حس رفتن به سمت بی نهایت و نامحدود انگاشتن منابع کره ی زمین و بازارها برای رشد و انباشت ثروت طبقه ی سرمایه دار به برگزیدن یک گرایش رفتاری و فکری جدید کشاند. این بار دیگر حرص و آز و طمع، جنبه ی فردی و شخصی نداشت که بتوان آن را با توپ و تشر دولتی آرام ساخت. این بار بحث ساختن نهادها و ساختارهایی بود که کارشان افزودن مداوم بر میزان انباشت ثروتمند ثروتمندان بود. آنها بر آن شدند که جهان، بشریت و طبیعت را برای کسب ثروت بیشتر و پاسخ گویی به نیازهای روانی و مادی جدیدشان بازتعریف کرده و دوباره شکل بخشند.

از سوی دیگر، سرمایه داران، در یک نظام سرمایه داری جهانی شده و بدون مرز، در یک رقابت سخت میان هم گرفتار شدند و با دسترسی به منابع ارزان و آسان در کشورهای غیر صنعتی و به ویژه در مواجهه با نیروی عظیم کار ارزان در این کشورها (چین، هند،...) احساس کردند که این پرداخت مالیات بالا به دولت، برای پوشش تامین اجتماعی نیروی کار در کشور هایشان، بی دلیل و غیر موجه و از نگاه آنان «غیر عادلانه» است. به همین دلیل تصمیم گرفتند که این شرایط را به

گونه ای تغییر دهند که سهم نیروی کار از تولید هر چه کمتر و سهم آنان از محصول تولید (سود) بیشتر شود. بازگشت تهاجمی به لیبرالیسم پیش از دولت رفاه را نئولیبرالیسم می نامند.

در این راستا، با خرج کردن قدری پول، کسانی را در حکومت به قدرت رساندند که ماموریت اصلی شان تضعیف مقاومت، عقب راندن درخواست های نیروی کار و افزایش پویایی اقتصاد در مسیر تسریع سودآفرینی سرمایه بود. رونالد ریگان در آمریکا و مارگرت تاچر در بریتانیا شاخص های این جریان بودند. نئولیبرالیسم به مجموعه ای از اقدامات گفته می شود که در آن، دولت با وجود آن که در ظاهر منتخب مردم و برخاسته از انتخابات دمکراتیک است در واقع امر مجموعه ای است که با پول های کلان پرداخت شده برای بازار تبلیغاتی کاندیدای مورد نظر توسط طبقه ی سرمایه دار کاندید شده است. چنین دولتی با ماموریت مشخص مورد حمایت مالی ثروتمندان قرار گرفته و آن این که باید، به نمایندگی از طبقه ی برتر، سهم طبقات دیگر از نتیجه ی تولید را کاهش داده و سهم طبقه ی برتر از تولید را افزایش دهد. حاصل این کار، فقیر شدن نسبی طبقه ی متوسط، و فقیر شدن مطلق طبقه ی پایین جامعه و ثروتمند شدن بیش از پیش طبقه ی سرمایه دار است.

این امر یک فاصله ی طبقاتی رو به گسترش را شکل می بخشد که می تواند صلح اجتماعی را، که به معنای تداوم نظم طبقاتی است، زیر سوال برد و موضوعاتی مانند شورش، جنگ، ناآرامی و یا قحطی و گرسنگی و مرگ و میر فقرا و جنگ های داخلی در کشورهای به فقر کشیده شده همراه داشته باشد. طبقه ی برتر اما هریک از این موضوعات را پیش بینی کرده و برای تبدیل هر کدام از آنها به یک فعالیت درآمد زا تلاش می کند. به طور مثال، هم اکنون یکی از بزرگترین فعالیت های

اقتصادی سرمایه داری تولید امکانات نرم افزاری و سخت افزاری برای کنترل مردم در جامعه و خنثی سازی تلاش های سیاسی و اجتماعی علیه طبقه ی برتر است. صنعت تولید تجهیزات برای نیروهای ضد شورش و نیز آموزش و ارائه ی خدمات به آنها پررونق ترین فعالیت اقتصادی صنعت تسلیحاتی و امنیتی محسوب می شود. در همین راستا طبقه ی برتر با آگاهی از رفتن به سوی فجایع زیست محیطی و اجتماعی در یک حباب تخیل گرا اقدام به پیش بینی برای نجات فیزیکی خود در صورت بروز جنگ هسته ای، جنگ داخلی، قحطی و شورش همگانی نموده و با ساختن ویلاهای امن در مناطقی خاص، یا در زیر زمین و یا طرح هایی برای استقرار در ورای زمین با پول های خود به رویاهای جنون آمیز خویش سرگرم است. این در حالیست که هشدارها در مورد فاجعه ی اقلیمی و زیست محیطی هر چه رساتر می شود و بشریت در نوعی از مسخ طبقه ی سرمایه دار توسط پول و سود و طلا به سوی فجایعی پیش می رود که می تواند پایان بخش تمدن و حیات روی کره ی زمین باشد.¹²

¹² فراموش نکنیم که مارکس در بحث از خود بیگانگی (Alienation) علاوه بر تشریح این پدیده برای کارگرانی که در نظام سرمایه داری از کار خویش، از محیط خویش، از آدم های دیگر و در نهایت، از خویش بیگانه می شوند، همین پدیده را در سطحی دیگر برای سرمایه داران مورد تذکر قرار داده است. سرمایه دار نیز به واسطه ی خوگر رفتن به کسب درآمدهای که به تدریج معنا و منظور خویش را از دست می دهد و هرگز حتی توانایی مصرف بخش کوچکی از آن را هم ندارد، علائم مسخ فکری و تبدیل شدن به ماشین بی روح پول سازی را از خود بروز می دهد. اسطوره ی رشد اقتصادی مداوم در همین راستاست و تصور این است که اگر این رشد کاهش یابد یا متوقف شود «فاجعه» رخ می دهد. در حالی که فاجعه ی واقعی در ادامه ی بی توقف رشد است. در حالی که سرمایه دار نبود رشد را بحران می نامد، نبود رشد در واقع به معنای خروج از روند بحران است، چرا که به طبیعت و محیط زیست فرصت می دهد نفسی تازه کند. پیش بینی ها این است که با این روند دیوانه واری که طبقه ی ثروتمند برای کسب ثروت بیشتر پیش گرفته است کره ی زمین آخرین نفس های خود را می کشد و دوره ی 2020 تا 2030 آغاز نمایش قدرت طبیعت است برای پاسخ دادن سخت و پرهزینه به تهاجم اقتصاد دارای جنون رشد. اقلیم شناسان می گویند فجایع طبیعی زیادی در راهست.

از سوی دیگر، از آن جا که، به واسطه ی تکنولوژی پیشرفته، نیاز سرمایه داری به نیروی کار کم شده است، ادامه ی زندگی این میزان از جمعیت و پرداخت هزینه برای بقای «ناسودمند» آنها در کره ی زمین برایش ضرورتی ندارد. به همین دلیل حذف فیزیکی قسمتی از این جمعیت نزدیک به هشت میلیارد، از طریق جنگ یا گرسنگی یا بحران های اقلیمی و زیست محیطی، یک سازو کار «لازم» برای حفظ منابع طبیعی کره ی زمین برای بخش دیگری از جمعیت محسوب می شود که در فرایند تولید نقش فعال دارد و به عنوان مصرف کننده می تواند بازار مصرف تولیدات سرمایه داری محسوب شود. باقی انسان ها، یعنی فقرایی که در تولید نقش نداشته و قدرت خرید هم ندارند به چشم سرمایه داری یک بار اضافی دیده می شوند که باید از روی دوش جهان برداشته شود. صحبت بر سر مرگ و نابودی تدریجی میلیاردها نفر است. از بی خانمان های و خیابان خواب های آمریکا و اروپا گرفته تا میلیون ها گرسنه ی سودانی یا یمنی. این همان نئولیبرالیسم است.

در سایه ی تمام این تلاش ها، که از دهه هشتاد میلادی با تهاجم به منافع مزدبگیران در دو قطب بزرگ سرمایه داری یعنی آمریکا و بریتانیا صورت گرفت و بعد به سراسر جهان کشیده شد، میزان مالیات شرکت های بزرگ که در سال 1980 معادل 38.84 درصد بود در سال 2018 به 23.20 رسیده است. یک مطالعه نشان می دهد که 91 شرکت از 500 شرکت بزرگ آمریکایی در سال 2018 حتی یک دلار هم مالیات پرداخت نکرده اند. در میان آنها شرکت هایی چون آمازون، شرکت نفتی شورون، استارباکس، دوک انرژی و یا هالیبرتون با درآمدهای چند صد میلیارد دلاری دیده می شوند.

این امر نشان می دهد که چگونه سرمایه داران با کم کردن سهم خود در پرداخت هزینه های مالی بیمه و تامین اجتماعی و خدمات دولتی و نیز با برداشتن اجبارها از سر خود برای افزایش حداقلی دستمزدها توده ها را به فقر کشیده و ثروتی را برای خود انباشته کرده اند که در تاریخ بشر سابقه نداشته است. در سال 2014 در ایالات متحده ی آمریکا یک درصد بالای جامعه 40 درصد از کل ثروت مردم آمریکا را در اختیار خود داشت. این در حالی بود که هشتاد درصد پایین جمعیت آمریکا صاحب تنها 7 درصد از ثروت ملی بود. قدری بعد اعلام شد که یک درصد از جمعیت آمریکا معادل درآمد 90 درصد مردم ثروت به جیب می زند. در این کشور یک مزدبگیر معمولی در طول یک سال همان قدر درآمد دارد که یک مدیر شرکت بزرگ در یک ساعت.¹³ از سال 2009 به این سو در آمریکا 90 درصد از کل درآمدهای زاینده شده در اقتصاد نصیب یک درصد بالا می شود.¹⁴ و در نهایت، در سطح جهانی، براساس برآورد موسسه آکسفام، هشت نفر، که از میان آنها شش نفرشان آمریکایی هستند، به عنوان ثروتمندترین ها، صاحب 50 درصد از ثروت بشریت روی کره ی زمین هستند.¹⁵

13 Marsden, William (January 26, 2014), Obama's State of the Union speech will be call to arms on wealth gap, retrieved January 26, 2014

14 Svaldi, Aldo (January 11, 2014). "Robert Reich: Income inequality the defining issue for U.S." The Denver Post. Retrieved January 26, 2014.

15 Ratcliff, Anna (January 16, 2017). "Just 8 men own same wealth as half the world". Oxfam. Retrieved January 16, 2017.

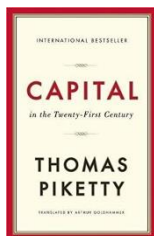
آن چه نئولیبرالیسم را از شکل های قبل سرمایه داری قدری منفک کرده و خصلت تهاجمی آن را به نمایش می گذارد یک جهش (موتاسیون) در سازوکارهای سرمایه داری است. همان قانونمندی معروف «تغییرات کمی سبب تغییرات کیفی می شود» این جا نیز عمل کرده است. انباشت سرمایه و اثرات مادی و روانی آن موجب شده که سرمایه داری از یک نظام اقتصادی «محدودیت پذیر» به یک نظام اقتصادی «محدودیت ناپذیر» تبدیل شود. یعنی دیگر قادر نیست که هیچ چارچوب بندیی را که خواهد او را از افزایش مستمر سودزایی محروم کند پذیرا باشد. در حال حاضر سرمایه داران، نه فقط ادامه ی پرداخت سود برای سرمایه هایشان را می خواهند، بلکه خواستارند میزان سوددهی¹⁶ سرمایه هایشان روند مداوم فزاینده داشته باشد. یعنی سرمایه بتواند، هر سال، درصد بالاتری از سود را به ایشان بازگرداند. این در حالیست که در دو دوره ی نخست سرمایه داری موضوع بیشتر تداوم سوددهی برای سرمایه دار بود، لیکن حالا صحبت بر سر تداوم افزایش سوددهی است. این به آن معناست که سرمایه دار انتظار دارد هر سال، به نسبت سال گذشته، درصد بالاتری از سودزایی برای سرمایه ی او تامین شود؛ هر سال، نه قدر مطلق پول بیشتر، بلکه درصد بیشتری سود بابت سرمایه نصیبش شود. این بدان معناست که مجموع عواملی که در فرایند تولید به آفریدن ثروت مشغول بود، اینک محکومند به این که در ورای ظرفیت ذاتی خود، برای ارضای سرمایه، از جایی و به نحوی پول بیشتری نسبت به گذشته فراهم کنند و تقدیم سرمایه کنند. به عبارت دیگر، حالا باید هزینه ی

¹⁶ Rate of profit

نیروی کار (دستمزد)، هزینه ی مواد اولیه و هزینه ی ابزار کار به حداقل برسد تا درصد سودزایی سرمایه بتواند به سوی فرآیندگی مداوم به پیش رود و ادامه یابد.

برای درک وجه نوین پدیده و در پیوند با جهش (موتاسیون) منجر به پیدایش سرمایه داری نئولیبرال می بایست به سراغ علم اقتصاد برویم و قدری منطق رابطه ی رشد اقتصادی و میزان سوددهی را توضیح دهیم.

افزایش درصد سود سرمایه در یک اقتصاد رو به رشد مداوم می تواند قابل فهم جلوه کند. اما وجه



غیر عقلانی موضوع زمانی برجسته می شود که - همچنان که اقتصاددان فرانسوی توماس پیکه تی در کتاب معروف خود «سرمایه در قرن بیست و یکم» مطرح می کند-¹⁷ سرمایه دار خواهان سودی در ورای رشد اقتصادی جامعه است. به عبارت

17 ایده ی اصلی کتاب «سرمایه در قرن بیست و یکم» این است که نابرابری نه یک امر تصادفی بلکه یک خلقت ذاتی سرمایه داری است و تنها بر اساس دخالت ورزی دولت می تواند کنترل شود و با جهت معکوس پیدا کند. کتاب استدلال می کند که در صورت پیشروی خواست سودافزایی و عدم اصلاح این ویژگی سرمایه داری کنونی، جوهره ی نظم دمکراتیک به خطر خواهد افتاد. پیکه تی استدلال خود را بر روی یک فرمول بنا می کند که بر اساس آن میزان سوددهی سرمایه از میزان رشد اقتصادی فراتر می رود. سوددهی در این فرمول اشاره به منفعت، سهام، سود، رانت و دیگر درآمدهای ناشی از سرمایه گذاری است و رشد اقتصادی بر مبنای درآمد عمومی یا برآورد کلی ثروت افزایی جامعه است. پارادوکس در این جاست که، همچنان که پیکه تی توضیح می دهد، وقتی میزان رشد عمومی اقتصاد پایین است، ثروت گرایش بیشتری می یابد که میزان سوددهی خود از سرمایه گذاری را سریعتر از سود نیروی کار بیرون بکشد و در این میان حجم اصلی این سود در دست 10 درصد و به طور مشخص در دست 1 درصد بالا انباشته می شود. بنابراین نیروی پایه ای برای تفاوت هرچه بیشتر و نابرابری ثروت می تواند در فرمول بالا بودن بازگشت سرمایه نسبت به میزان رشد نهفته باشد. تناسبی که با سازوکارهای متداول اقتصاد سرمایه داری همخوانی ندارد. به همین دلیل ما در متن از آن به عنوان یک جهش یا موتاسیون (Mutation) نام بردیم. با این توضیح که این واژه در ژنتیک به معنای تحول غیر منتظره ای است که در دی ان ای (DNA) موجود تعبیه نشده بوده است. در این کتاب استدلال می شود که گرایش به سوی نابرابری بیشتر در بین سال های 1930 تا 1975 به خاطر شرایط خاص برعکس

دیگر، او درصد سودزایی بالاتر از درصد رشد اقتصاد کشور را می خواهد. این بدان معناست که شرکت هایی که سرمایه داران به عنوان سهامدار مالک آن محسوب می شوند، در ورای آن چه که به عنوان حاصل کار تولید می کنند، باید به فکر منابع فوق العاده ای باشند تا بتوانند سود سهامدارانشان را با یک درصد فزاینده سودزایی پرداخت کنند، در غیر این صورت، سهامداران و سرمایه گذاران پول های خود را از آن شرکت ها بیرون کشیده و به سوی شرکت ها یا فعالیت های دیگری که قول این سودهای ورای درصد واقعی رشد اقتصاد را می دهند می برند.

تا این جا پویایی عوامل تولید که خود را در قالب رشد اقتصادی نشان می داد می توانست ادعا و انتظار سرمایه به عنوان یکی از عوامل تولید را برای سود بیشتر توجیه کند. این یک نوع رابطه ی منطقی میان رشد اقتصادی و درصد سود سرمایه بود. اما در طی روند موتاسیون اقتصادی-روانی سرمایه داری، این رابطه ی منطقی و قابل مدیریت به دست فراموشی سپرده شده و اینک سرمایه

شده بود: دو جنگ جهانی، بحران بزرگ آمریکا و یک رکود بدهی آفرین بسیاری از ثروت ها را از بین برد به ویژه ثروت نخبگان را. این رویدادها حکومت ها را تشویق می کرد که تلاش کنند ثروت ها را به ویژه در دوره ی پس از جنگ جهانی دوم تا حدودی مورد بازتوزیع قرار دهند. رشد اقتصادی جهان گستر و سریع شروع به زیر سوال بردن اهمیت ثروت موروثی در اقتصاد جهانی شد. کتاب استدلال می کند که جهان امروز بار دیگر به سوی سرمایه داری ارثی بازمی گردد که در آن اقتصاد خصلت ثروت مبتنی بر ارث پیدا می کند: قدرت اقتصادی طبقه ی ثروتمند رو به افزایش است و امکان ایجاد یک اقلیت سالاری افراطی وجود دارد. در نهایت، بیکه تی بر این باور است که اگر اقدام جدی در زمینه ی وضع مالیات های قابل توجه بر ثروت ها صورت نگیرد با یک جهان دارای رشد اقتصادی پایین و نابرابری فاحش ثروت روبرو باشیم. برای بازگشت به ایده ی نئولیبرالیسم باید بگوییم، آن چه که شکل گیری فرمول بیکه تی، یعنی فراتر رفتن بازگشت سرمایه از میزان رشد را ممکن ساخته است، همانا اضافه شدن خصلت مانع زدایی برای افزایش میزان سوددهی سرمایه است. در این راستا مانع هر چیزی است که برای کسب سود بیشتر مزاحمت ایجاد می کند و هیچ گونه محدودیت، استثناء و خط قرمزی برای نام گذاری به عنوان «مانع» و «مزاحم» در مقابل سرمایه و سودزایی آن وجود ندارد: نه طبیعت، نه انسان و نه آینده ی بشریت و کره ی زمین. همه چیز باید فدای سود بیشتر شود.

دار در ورای این که رشد اقتصادی ملی یا جهانی چگونه است، می خواهد که به هر شکل ممکن هر سال سود بیشتری نسبت به سال گذشته نصیب سرمایه گذاری وی بشود. این درخواست دیگر ارتباطی به پارامترهای واقعی و مادی اقتصادی ندارد. این درخواست دیگر در پیوند با پویایی و ثروت زایی تجمیع عوامل تولیدی نیست. این خواست عینیت محور نیست، ذهنیت محور است. بر روی خواست ذهنی سرمایه دار سوار است که بیشتر به میل و هوس و شهوت پول شباهت دارد تا هرگونه استدلال دارای منطق اقتصادی.

در این میان استقرار این درخواست غیر منطقی شرکت های بزرگ را به یک رقابت تشدید کننده میان خود گشانده است و آنها را وادار کرده که برای تامین این خواست جدید بی مینا، شروع به فشار بر عوامل تولید کنند تا از این قبل برای خویش حاشیه سودزایی بیشتری را فراهم کنند. رقابت شرکت ها را واداشته که به کارکنان خود از یکسو فشار آورند تا از حقوق و بیمه و مزایای خویش دست بکشند و به قول خود، با کاهش هزینه ی تولید، افزایش سوددهی را امکان پذیر سازند و از سوی دیگر، به دولت ها فشار آورند که، با کاهش مقررات محدودیت ساز و کنترلی، دست آنها را در کاهش هزینه ی تولید باز بگذارند، به آنها اجازه دهند درختان و منابع جنگلی را با هزینه ی پایین قطع و غارت کنند، به آنها اجازه دهند پساب های سمی کارخانه های خود را به جای پردازش و نگهداری که هزینه بالایی دارند در رودها و دریاچه ها سرازیر کنند و هزینه ی کمتری برای مدیریت زباله ها و پسماندها بدهند و یا این که می خواهند دولت از آنها مالیات بر درآمد کمتری بگیرد یا اصلاً نگیرد. هدف همه ی این خواست ها توسط شرکت های بزرگ این است که بتوانند این درخواست غیر عقلانی سرمایه گذاران و سهامداران خود را، که خواهان سود مداوم هر چه بیشتر

هستند، برآورده ساخته، هر سال سود بیشتری به آنها پرداخت کرده و آنها را راضی نگه دارند. از همین روی، در دوره ی نئولیبرالیسم، تمام تلاش ها این است که هزینه های شرکت ها و دولت پایین آید که پول بیشتری در صندوق شرکت ها و دولت ها بماند تا بتوانند خواست سرمایه داران برای سود روزافزون را تامین کنند. هدف در یک کلام باز شدن دست سرمایه دار برای انجام هر آن چیزی است که برای شکوفایی مالی خویش می خواهد، هزینه ی سنگین این شکوفایی را جامعه، طبیعت و بشریت باید پرداخت کند.

توماس پیکه تی پیش بینی می کند تا زمانی که درصد بازگشت سرمایه از درصد رشد اقتصادی کشور یا جهان فراتر باشد، ما به سوی تزریق مصنوعی [و خشن] پول از پایین به بالا، به قیمت به فقر کشیدن کارگران و کارمندان و محروم سازی جامعه از رفاه و تامین اجتماعی خواهیم رفت، تا جایی که یک نابرابری بزرگ میان غنی و فقیر شکل گرفته و نظم اجتماعی و امنیت بین المللی به چالش کشیده خواهد شد. در این گونه مواقع، احتمال بروز جنگ های بزرگ، مانند دو جنگ جهانی اول و دوم، برای فراهم ساختن زمینه ی ساختاری استقرار منطق نوین مورد نظر سرمایه داری محتمل می شود. سرمایه داری همیشه از جنگ برای ویران سازی جامعه ی کهن و بناسازی یک جامعه ی نو مبتنی بر منافعش بهره برده است. در عین حال به طور مقطعی نیز جنگ سبب انتقال موقت بحران از کشورهای مرکز به کشورهای پیرامون، رونق بخش صنعت نظامی، ایجاد ترس و وحشت در جامعه و وادار ساختن آن به قبول شرایط ریاضت اقتصادی و واگذاری حق و حقوق خود به بالا بهره برده است و این بار هم، اگر ضروری باشد، در آن تردید نخواهد کرد. با این تفاوت که

این بار دامنه ی خسارات و تلفات جنگ در سطح جهانی می تواند پایان بخش تمدن بشری در زمین باشد.

برای این که بدانیم چگونه به این جا رسیدیم بد نیست نگاهی داشته باشیم به فرگشت سازوکارهای تولید در نظام سرمایه داری تا دریابیم این جهش یا موتاسیونی که از آن نام بردیم چگونه و چه زمانی روی داده است.

تحول تولید در سرمایه داری:

با فروپاشی فنودالیزم سرمایه داری ظهور کرد. دو عامل سبب پیدایش آن شد: 1) تحول فن آوری (2) ضرورت سرمایه برای استفاده از این تحول در تولید. در حالی که تولید از نوع زمینداری با حداقلی از امکانات و قطعه ای خاک میسر بود، تولید عصر سرمایه داری نیازمند پول زیاد برای استخدام کارگر، خرید ماشین آلات سبک و سنگین و مواد اولیه متنوع و پردازش شده بود. به همین خاطر، برخلاف دوره ی فنودالیسم، که هر کس می توانست با اندکی امکانات در گوشه ای به کار کشاورزی، دامداری یا حرفه های ساده ی دیگر بپردازد، در عصر سرمایه داری، فقط ثروتمندان قادر به پرداخت هزینه ی لازم برای تهیه، تدارک و سازماندهی تولید بودند. از آن جا که پول مورد استفاده در تولید را سرمایه می نامند نام این پولداران، که از پول خود به عنوان سرمایه استفاده می کردند، به سرمایه دار تغییر کرد. سرمایه دار یعنی صاحب پول برای سرمایه گذاری بر روی تولید کالا یا خدمات.

خصوصیت فن آوری جدید امکان تولید انبوه بود. تا قبل از آن، تولید، به طور عمده، برای پاسخ به نیاز مصرفی محدود و مشخص بود و قدری هم برای تجارت، اما تولید انبوه نه فقط به نیاز مصرفی

جواب می داد، بلکه مقدار زیادی اضافه تولید از خود به جا می گذاشت. سرمایه دار یا باید این اضافه تولید را انبار می کرد و تا زمانی که انبار خالی شود چرخ ماشین تولید را می خواباند، یا این که باید تولید را ادامه می داد و فکری برای اضافه تولید می کرد. به همین خاطر، گسترش بازار مصرف مطرح شد. اضافه ی تولید به فراتر از بازارهای محلی صادر شد و بازار ملی را تصرف کرد. بعد بازارهای ملی هم اشباع شد، به بازارهای کشورهای همسایه رفتند. سپس به بازارهای آن طرف آب رفتند. و در نهایت، بازارهای جهانی هدف قرار گرفت. (هنوز مشتری در سایر کرات پیدا نشده است).

در هیچ یک از این مراحل به هر روی تولید نمی توانست متوقف شود. توقف تولید یعنی هرز سرمایه، بیکاری و بحران. پس، ماشین تولید سرمایه داری وقتی به کار افتاد باید بدون توقف ادامه می یافت. از آن جا که این روند تولید در کشورهای مختلف صنعتی بدون هیچ هماهنگی میان آنها به راه افتاده بود، رقابت شدت گرفت. هر یک در پی تولید بیشتر، منابع ارزان تر و بازارهای گسترده تر بودند. این رقابت ها در برخی از مواقع به مراحل حاد کشیده شد و از دل آن جنگ هایی بیرون آمد که برخی از آن ها خصلت جهانی پیدا کردند. جنگ های جهانی اول و دوم از این منظر تلاشی بود برای تصاحب منابعی که باید آینده ی هر کشوری را در راستای تولید و کسب سود بیشتر رقم می زد. در جنگ جهانی دوم 75 میلیون نفر قربانی این تقسیم منابع میان قدرت های بزرگ شدند

با توجه به این که سرمایه داری جهان را به یک روند غیر قابل بازگشت انداخته بود دیگر فقط یک راه برای آن قابل تصور بود: تولید انبوه بیشتر و بی توقف. هر توقف یا کاهشی بحران زا بوده و

هست. سرمایه داری بحران های ناخواسته را دوست ندارد چون روند کسب سود را، که هدف غایی نظام است، مختل می کند. برای همین، سرمایه داری به مثابه ماشینی است که برای حرکت دائمی طراحی شده است و اگر ترمز کند بحران می زاید. در راه خود ممکن است با استفاده ی بی محابا از منابع طبیعی، کره ی زمین و زیستبوم انسان را به خطر بیاندازد، که انداخته است، اما ترمز و توقفی در کار نیست. ایستادن معادل مرگ است.

کسب سود، دلیل وجودی¹⁸ نظام سرمایه داری است. تولید سرمایه داری در واقع تولید سود است. در ابتدا از طریق تولید کالا، بعد از طریق تولید خدمات، سپس از طریق تولید دانش و در نهایت، حتی از طریق سودزایی کاذب، واسطه ای و رانت خواری یا همان تولید پول با پول. در نوع اول، کالایی مادی و ملموس تولید و به بازار ارائه می شد. در نوع دوم، علاوه بر کالا یک نوع از خدمت فردی یا جمعی که افراد و نهادها می توانند از آن استفاده کنند ارائه شد. در مرحله ی سوم، در کنار کالا و خدمات، فن آوری، دانش و نوآوری تولید و فروخته می شود. در هر سه نوع فوق، امکانات تولیدی به خدمت گرفته می شود تا چیزی را در ورای خود پدید آورند و با فروش آن سود حاصل شود. اما در نوع چهارم، یا تولید سود کاذب، هیچ واقعیت مادی تولید نمی شود، بلکه مقداری پول با برخی از دستکاری ها، توطئه ها، دورزدن ها و عملیات محیر العقول شبه قانونی به حجم بیشتری پول تبدیل می شود و این تفاوت را سود می نامند.¹⁹

¹⁸ Raison d'être

¹⁹ یکی از نمونه های این شعبده بازان مالی لورنس مادوف بود که مبلغ 64.8 میلیارد دلار متعلق به 4800 مشتری ثروتمند خود را در سال 2008 به باد داد.

نوع چهارم، یا سرمایه داری سود کاذب، با سرمایه داری کلاسیک مالی که صنعت بانکداری، بازار سهام، بورس و اوراق قرضه را در برمی گیرد متفاوت است. سرمایه داری مالی در واقع همان تولید خدمت است. نوع چهارم اما یک فعالیت فراتولیدی است و به همین دلیل، خصلت های سنتی سرمایه داری، مانند تجمع سرمایه، نیروی کار، مواد اولیه و ابزار تولید را برای ایجاد سود ندارد. این نوع آخر، کارش تولید چیزی نیست، بلکه با یک سری از عملیات قانونی، شبه قانونی، فراقانونی و دستکاری های عجیب و غریب مختلف سعی می کند برای پول های سرگردان و درگیر نشده در روند تولید سنتی، سود بزاید. در واقع، سرمایه داری سودزایی کاذب، یک سرمایه داری زالو صفت و انگلی است که به انواع فعالیت های سه گانه ی تولیدی (کالا، خدمات، دانش) آویزان می شود و با فشار آوردن به آنها برای افزایش درصد سوددهی، میزان بازگشت سرمایه را بالا می برد و البته در این میان، برای نقش واسطه گری و دلالی خود، سهم بر می دارد.

نئولیبرالیسم: سرمایه داری قدیم در قامت جدید

نئولیبرالیسم بنابراین دیگر سرمایه داری سنتی نیست اما همان سرمایه داریست. نوعی سرمایه گذاری روی سرمایه است. نوعی بهره کشی مضاعف از سرمایه است. یا به قولی، سرمایه داری تولید محور نیست، سرمایه داری سود محور است. این که برخی می گویند نئولیبرالیسم خود سرمایه داری نیست، به این معنا درست است، اما نوعی از همان سرمایه داری سنتی که می خواهد نه با کالا و خدمات و دانش، بلکه با زرنگی و دستکاری و شلوغ کاری پول بسازد. بخشی از سرمایه داری است که هدف خود را برداشتن موانع قانونی، زیست محیطی و اجتماعی از سر راه سه نوع سودزایی سنتی

سرمایه قرار داده است تا این سه نوع تولید (کالا، خدمات، دانش) بتوانند، به طور غیر طبیعی و با روش های غیر معمول، نسبت به گذشته هزینه ی کمتر و سود بیشتر و بیشتری به بار آورند. برخی از عملیاتی که سرمایه داری نئولیبرال برای تولید افزایش سود مورد نظر قرار می دهد به این شرح است:

- 1) برداشتن تمام موانع مرزی و گمرکی برای چرخش و عبور آزادانه و کم هزینه ی کالا و سرمایه
- 2) کاهش مالیات بر ثروت ها و تلاش برای رساندن آن به صفر
- 3) کاهش هزینه های خدماتی و رفاهی دولت برای بی نیاز ساختن دولت به مالیات ثروتمندان
- 4) جبران کمبودها و ورشکستگی های شرکت های بزرگ و از جمله بانک ها و بیمه ها از پول مردم در خزانه ی دولت
- 5) کمک مالی به سرمایه گذاری های خصوصی با پول خزانه ی عمومی
- 6) وارد ساختن فشار به لایه های محروم جامعه برای حذف آنها از چرخه ی وابستگی مالی به نهادهای حکومتی و از این طریق، کاهش هزینه های دولتی و حمایت رفاهی
- 7) حذف یارانه های و سوبسیدهای دولتی و وادار کردن مردم به پرداخت قیمت های بالا برای خدمات دولتی و ضروری
- 8) تبدیل نیروی کار به نیروی ارزان، در دسترس، فاقد حقوق و بی دفاع

9) تارومار کردن قدرت اجتماعی، سندیکایی و صنفی²⁰ برای از بین بردن هرگونه مقابله با

موارد مورد نظر سرمایه داری تولید سود مضاعف (نئولیبرالیسم)

10) به زانو درآوردن تمام دولت هایی که بخواهند در گوشه و کنار جهان مقابل این روند

گسترش سرمایه داری تولید سود مضاعف مقاومت کنند.

11) از بین بردن هرگونه محدودیت و قانون گرایی زیست محیطی یا انسانی و اخلاقی در مقابل

روند افزایش ضریب سودزایی سرمایه

در یک کلام، سرمایه داری نئولیبرال می خواهد دست سرمایه داران کاملا باز و دست جامعه ی

مدنی در مقابل آن، کاملا بسته باشد. واسطه ی تحقق این شرایط نابرابر نیز دستگاه دولت است. هر

بخش از کار که به صورت قانونی و با زور نهادهای حکومتی پیش رود، از آن طریق دنبال می

شود، در غیر این صورت، سرمایه داری مجهز به روحیه ی نئولیبرال، کمترین تردیدی برای

دستیازی به سامانه های غیر قانونی، شبه قانونی و نیز روش های مافیایی و پنهانی ندارد.²¹

در نئولیبرالیسم اخلاق، قانون، مدنیت و عقلانیت انسانی موانع و مزاحم محسوب می شوند.

²⁰ اشاره در این جا به سمن ها (سازمان های مردم نهاد) است که به عنوان عناصر ضد قدرت، نقش کنترل کننده را نسبت به قدرت سیاسی و اقتصادی حاکم اعمال می کنند و بر عملکرد آنها نظارت دارند.

²¹ برای نمونه می توان به رکورد 15,413 مورد گفته های گمراه کننده ی دونالد ترامپ رئیس جمهوری کنونی آمریکا در طول مدت 1055 روز از ریاست جمهوری اش اشاره کرد.

President Trump has made 15,413 false or misleading claims over 1,055 days. Washington Post, December 16, 2019.

برای رسیدن به منظورهای فوق الذکر نئولیبرالیسم ابزارهای متعدد و متفاوتی را به کار می گیرد. از جمله:

- 1) دستگاه دولت که در قالب های انتخاباتی فریبکارانه به اجاره ی طبقه ی حاکم در می آید.
- 2) نهادهای مالی بین المللی: بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی، صندوق بین المللی پول
- 3) سیستم قدرتمند مبادلات مالی جهانی با تکیه بر دلار (سونیفت، کارت های اعتباری...)
- 4) تحریم اقتصادی و محروم سازی دولت های سرکش از دستیابی به بازارهای جهانی
- 5) قدرت فن آوری و به ویژه فن آوری نوین برای کنترل و دستکاری مالی، اطلاعاتی، داده پرداززی و فکری
- 6) قدرت نظامی، انتظامی²²، اطلاعاتی و امنیتی و تقویت بی سابقه ی آنها برای برخورد با قدرت های نو ظهور اجتماعی در درون و دولت های دردمس آفرین در بیرون
- 7) سازمان ملل، دادگاه ها و نهادها و آژانس های بین المللی
- 8) قدرت جهانی وسایل ارتباطی و شبکه های اجتماعی تحت اختیار خود

²² در این راستا می توان به پدیده ی نظامی کردن پلیس شهری اشاره کرد. نیروی پلیس که قرار است حافظ قانون مدنی در جوامع باشد برای مقابله با خصلت شورشی لایه های محروم و متوسط جامعه هر چه بیشتر به ارتش شباهت پیدا کرده و با تسلیحات نظامی مجهز می شود. آموزش های ویژه ی جنگ با چریک شهری یکی از آموزش های اخیر نیروهای پلیس در بسیاری از کشورهاست.

9) شبکه های اطلاعاتی و امنیتی قدرت های بزرگ مانند سازمان سیا برای حذف مزاحمان و دردسرها در سطوح حکومتی²³ یا پایین تر.

نئولیبرالیسم و ایران

با رجوع به موضوع مقدماتی این نوشتار پرسشی که سبب اختلاف نظر میان سخنوران چپ با دانشجویان دارای گرایش چپ در ایران شده است این که آیا اصولاً می توان نئولیبرالیسم، پدیده ای تا این حد پیچیده را، که نماد مرحله ی پیشرفته ی تحول سرمایه داری فراصنعتی است، در اقتصاد عقب افتاده ی جمهوری اسلامی پیدا کرد؛ و اگر نه، چه جای و جایگاهی باید برای این گرایش ضد نئولیبرالیستی چپ دانشجویی در ایران قائل شد؟

فراموش نمی کنیم که ساختار طبقاتی امروز ایران که می خواهیم خصوصیات نئولیبرالیستی سرمایه داری جهانی را در آن جستجو کنیم حاصل یک بازسازی طبقاتی پس از انقلاب 57 است. یعنی استمرار تحول اجتماعی جامعه ی ایران در آن مقطع دچار یک سکنه ی شدید شده و بعد ساختار طبقاتی باقیمانده از زمان شاه باید به مرور خود را از آثار این سکنه ی تاریخی بیرون می کشیده و بازسازی می کرده است. این امر ساده نبود، چرا که علاوه بر این که طبقه ی برتر زمان قبل از انقلاب باید خود را بازیافته و بازسازی می کرده است در عین حال باید آماده ی تعبیه ی یک طبقه ی برتر نوظهور مرکب از نوکیشان به قدرت رسیده می کرده است. این فرایند سخت توامان

²³ نمونه های آن اقدامات اخیر سیا و پنتاگون در آمریکای لاتین و به طور مشخص در برزیل، ونزوئلا و بولیوی می باشد.

بازسازی درونی و پیوند از بیرون شرایطی را پدید آورده است که منجر به نوعی آشوب ساختاری شده است. یعنی ضمن این که یک طبقه ی ثروتمند و قدرتمند در ایران شکل گرفته است در عین حال نه انسجام ایدئولوژیک دارد و نه هماهنگی ساختاری. لایه هایی در آن هستند که هم منافع مشترک دارند و هم دیدگاه های متضاد. به همین دلیل نیز آن یکدستی و صیقل خوردگی که در عملکرد طبقه ی برتر جوامع پیشرفته ی صنعتی می بینیم در ایران به هیچ وجه یافت نمی شود. اما این ناهمشکلی نباید سبب شود که روایت ایرانی نئولیبرالیسم را در اقتصاد جمهوری اسلامی و نوع مدیریت ثروت در بالا و فقر در پایین از یاد ببریم.

با توضیحی که آمد دریافتیم نئولیبرالیسم حاصل یک جهش در نحوه ی کسب سود در نظام سرمایه داری پیشرفته است که در آن، طبقه ی سرمایه دار، با اجاره ی دولت از طریق انتخابات، آن را به عنوان نهاد کارگزار و مزدور خویش به خدمت می گیرد و دستگاه حکومتی را به جان جامعه می اندازد تا، با تار و مار کردن جامعه ی مدنی، به تغییر گسترده ی قوانین بیمه، آموزش و پرورش، بهداشت، حق بیکاری، حقوق بازنشستگی، پرداخت سوبسید و یارانه های دولتی و تامین اجتماعی محرومان دست زده و هزینه ی این امور برای سیستم اقتصادی را به حداقل برساند تا به عنوان نتیجه ی مستقیم آن، میزان مالیات بر ثروتمندان کاهش و درصد سود سرمایه های درگرددش افزایش یابد.

بدیهی است آن چه در ایران می گذرد از حیث شکل شباهت چندانی به نقشی که به طور مثال ترامپ به عنوان رئیس جمهور اجاره ای طبقه ی برتر در کاخ سفید و یا ماکرون، به عنوان مزدور اجاره ای سرمایه داری فرانسه در کاخ الیزه، ایفاء می کنند ندارد، اما وقتی به محتوا مراجعه می کنیم می

بینیم که حسن روحانی نیز، به عنوان رئیس دولت نوکر صاحبان ثروت در ایران، به همین مهم مشغول است. تار و مار کردن اقتصاد معیشتی مردم برای بالا بردن سودزایی سرمایه های خصوصی و حصولتی. و این البته سنت قدرت سیاسی حاکم بر ایران از زمان پایان جنگ به این سو می باشد.²⁴ به عبارت دیگر و علیرغم تمام تفاوت ها، تلاش روسای جمهوری نظام اسلامی از زمان رفسنجانی تاکنون بر این بوده است که بنا به خواست نهادهایی مانند بانک جهانی و صندوق بین المللی پول بار مالی دولت در قبال مردم را کاهش داده و حاشیه ی مانور صاحبان قدرت و ثروت را وسیع تر کنند تا از این طریق بتوانند با دست باز، در قالب مافیای قدرت و همدست طبقه ی ثروتمند، به طور دست جمعی و هماهنگ، به غارت ثروت های عظیم مردم ایران اقدام کنند. مجموعه ی اقدامات رفسنجانی، خاتمی، احمدی نژاد و روحانی چیزی جز افزایش بار مالی معیشت مردم ایران با هدف کاهش فشار مالی بنگاه های قدرتمند اقتصادی خصوصی و حصولتی نبوده است. به طور مثال اعلام شد که مجموعه ی یک صد میلیارد دلاری زیر نظر مافیای بیت رهبری فقط 8 هزارم درصد مالیات می دهد،²⁵ در حالی که کارمندان طبقه ی متوسط و کسبه ی خرد مجبور به پرداخت مالیات مستقیم و

²⁴ دقت کنیم که قرار دادن زمان آغاز این جریان به معنای استثناء کردن دوران پیش از آن نیست. بلکه به تفاوتی اشاره دارد که شرایط جنگ هشت ساله بر اقتصاد تحمیل کرده بود. اما فراموش نمی شود که در همان شرایط جنگ نیز فشار حداکثری هزینه ها بر دوش مردم و فشار حداکثری بردوش ثروتمندان بود. «دوران طلایی» و اقتصاد «خط امامی» شوخی زننده ای است با شکم های گرسنه ی محرومان در ده سال اول انقلاب و فقر و فلاکت میلیون ها مهاجر جنگی و حاشیه نشین.

²⁵ سهم بنیادها و نهادهای زیرنظر رهبر ایران از درآمدهای مالیاتی تنها «۸ هزارم درصد» است. رادیو

فردا - 19 آذر 1398

مجموع مردم، زیر فشار مالیات های غیر مستقیم فزاینده هستند. در این صورت، آیا جای تردیدی باقی می ماند که در ایران نیز، مانند فرانسه و آمریکا، طبقه ی حاکم در حال استفاده ی ابزاری از دولت اجاره ای برای کاهش بار مالی خویش در قبال جامعه و افزایش میزان سود و غارت ناشی از دسترسی به ثروت ها و سرمایه ها است؟ آیا سیاست حذف دهک های مختلف از جمع یارانه بگیران، افزایش دویست درصدی قیمت بنزین و تصمیم به حراج اموال دولتی نمادهایی مشخص از تلاش دولت روحانی برای نگه داشتن فشار حداکثری بر روی دوش مردم محروم ایران نیست تا مبادا فشار حداکثری تحریم های آمریکا بر رژیم، بر سودزایی و رانت خواری طبقه ی ثروتمند حاکم آسیبی وارد کند؟ آیا این کاهش مستمر مسئولیت های مالی و تامین اجتماعی دولت و غارت صندوق های بازنشستگان و شرکت های سازمان تامین اجتماعی (شستا) نمادی از همان انتظاری نیست که نئولیبرالیسم از بولسونارو در برزیل و دولت های جدید دست راستی در شیلی و اروگوئه دارد؟ آیا این برده سازی از نیروی کار در ایران با وادار کردن آنها به امضای قرارداد سفید و به حداقل رساندن توان چانه زنی آنها در مقابل کارفرمای خصوصی، خصولتی یا دولتی نمادی از سیاست های نئولیبرال نیست؟ آیا تاراج ثروت های عمومی و سلب مالکیت آنها از مردم توسط دولت و واگذاری آنها به اعضای طبقه ی برتر به ویژه در قالب خصولتی ها نمادی از همان تزیق ثروت عام به خاص نیست؟ آیا تصاحب طبیعت در مالکیت عمومی و تبدیل آن به ملک خصوصی برای منفعت اقتصادی یا رفاه و خوشگذرانی طبقه ی برتر چشم انداز غارت نئولیبرالی را ترسیم نمی کند؟

در همه جا داستان یکی است، روایت ها متفاوت است: فشار بیشتر به پایین برای افزایش بیشتر ثروت بالا، غارت حقوق حداقلی فرودستان برای انتقال و انباشت سریع تر و فزون تر آن به دست

فراستان. این موضوع که در یک جا طبقه ی برتر به طور متمایز از حاکمیت موجودیت دارد و در ایران این خطوط با پدیده های مثل پاسدار-سرمایه دار، یا آیت الله-بنگاه دار قدری -و فقط قدری- مخدوش می شود، چیزی از این واقعیت نمی کاهد که یک طبقه در آن بالا از ابزار دولت برای غارت مردم در پایین مشغول است. پدیده ی مشابه ای که در مورد مکانیزم های در حال عمل در نئولیبرالیسم سرمایه داری پیشرفته ی غربی برشمردیم در ایران نیز به شکل وحشیانه ی آخوندی- پاسداری-من درآوردی در جریان است: انباشت ثروت بیشتر، ضمن تولید ثروت کمتر. اسم آن را هر چه که بگذاریم و جغرافیای آن را هر جا در نظر بگیریم، پدیده ی یکی است.

نتیجه گیری:

پس می توان دعوی کنونی میان چپ سنتی و چپ جوان دانشجویی را یک دعوی صوری قضاوت کرد. به ویژه وقتی می دانیم که تعبیه ی نئولیبرالیسم در اقتصاد جهانی شده، نخست در قالب به فقر کشیدن کامل مردم کشورهای فقیر در بیرون و بعد، دست اندازی به منافع لایه های مزدبگیر کشورهای ثروتمند در درون بوده است. کافیست به عملکرد اقتصادی دولت فرانسه در چهل سال گذشته در به خاک سپاه کشاندن اقتصاد کشورهای آفریقایی مستعمره ی سابق خود بنگریم تا نوبت به کارگران و کارمندان فرانسوی رسیده باشد و امروز آنها را در قالب جنبش جلیقه زردها و یا اعتصاب سراسری کنونی به واکنش وادارد. وقتی فیل ها عدسه می کنند برای پشه ها توفانی به پا می شود. با بروز بحران در قلب کشورهای سرمایه داری، شاهد آشوب های فراوانی در لبنان، عراق، ایران و سایر کشورهای حاشیه ای هستیم و باز هم بیشتر فردا در کشورهای دیگر مانند الجزایر و مراکش و

سایر کشورهای موج دوم این جریان نئولیبرالیست خواهیم بود. روند انتقال ثروت ها از پایین به بالا هم محلی است، هم ملی، هم منطقه ای، هم قاره ای و هم جهانی. در همه جا صحبت از غارت مستقیم و علنی شده ی طبقات پایین توسط طبقه ی بالا با واسطه ی گری دولت های کارگزار نیست که با رای مردم، در انتخابات تهی شده از محتوا، به راس کار می رسند و بعد، تسمه از گردن ی رای دهندگان خود می کشند. نئولیبرالیسم چیزی نیست جز سرمایه داری که شمشیر را از رو بسته است.

نئولیبرالیسم روایت روز آمد شده ی²⁶ سرمایه داری جهانی است که منطق خود را در هر گوشه ای از جهان به شکلی و نوعی بازتولید می کند. در ایران توحش آن از فرهنگ آخوند و پاسدار و سنت دزدی های کلان گنده بازاری های موثلفه نیز رنگ و لعابی دارد. اما جوهره ی آن در ایران و لبنان و عراق و فرانسه و آمریکا یکی است: ثروت هر چه بیشتر برای آنها که کار نمی کنند و سهم هر چه کمتر برای آنها که ثروت و ارزش تولید می کنند. تفاوت شکل نباید ما را از مشابهت محتوا دور نگه دارد. هر کجا که دولت های کارگزار، برای افزایش توان غارت طبقه ی برتر، دست به تهاجم همزمان قانونی، شبه قانونی و امنیتی-انتظامی به مردم زده است، رد پای نئولیبرالیسم پیدا است: در فرانسه، در ایران، در لبنان، در عراق، در شیلی و ...

اما پرسشی که ممکن است این جا برای خواننده مطرح شود این است که اگر رژیم جمهوری اسلامی نیز مانند آمریکا و فرانسه و بریتانیا و آلمان دنباله رو منطق نئولیبرالیسم است، پس اختلاف میان آنها و موضوع تحریم های آمریکا و احتمال جنگ میان رژیم ایران و آمریکا و همپیمانانش چیست. پاسخ

²⁶ Up-to-date

به این پرسش چندان دشوار نیست. هریک از این دولت ها، ضمن اتکاء به روش های کمابیش مشابه در غارت و چپاول مردم، دارای ساختارهای منتج از تاریخ و جغرافیای خود، شکل بندی سودزایی و منافع خاص خویش هستند. منافعی که، در یک رقابت نزدیک به توحش، آنها را نه در کنار هم، که در مقابل هم قرار می دهد. درست مانند تضادی که آمریکا با چین و کانادا و روسیه و امثال آن دارد. تضادی که حکایت از آن دارد که، اگر نیروی مردمی در قالب سازمان یافته برای قرار دادن امور بر سر جای منطقی و اخلاقی خود نتواند عمل کند، باز جهان باید آماده ی پرداخت هزینه هایی به مراتب سنگین تر از سری های قبلی تنش ها و نزاع ها در جنگ های جهانی اول و دوم باشد. جنگ جهانی سوم هم ممکن است و هم پایان بخش. دولت ها مانع از بروز آن نخواهند شد، چرا که آنان نمایندگان طبقاتی هستند که می خواهند سهم بیشتری را از آن خود کنند، این بار باز به دوش ملت ها می افتد.

نئولیبرالیسم به معنای از میان بردن همه ی موانع با هدف حداکثرسازی سود است، اگر در این میان رقابت، یا قرارداد ها و تعهدنامه های تجاری به عنوان مزاحم عمل کند بدیهی است که باید کنار گذاشته شوند. چنان چه آمریکا با قرارداد «نفثا» یا «معاهده ی اقلیمی پاریس» یا «برجام» چنین کرد. در همه ی زمینه ها دولت ها باید برای خدمت صددرصدی به طبقه ی حاکم دست و پای خود را از قید و بندهای ملی و بین المللی باز کنند، چنان که بریتانیا با خروج از اتحادیه اروپا از طریق برگزیت²⁷ در صدد همین کار است تا سرمایه داری نئولیبرال بریتانیا بتواند بدون تعامل و تحمل

²⁷ Brexit

قوانین محدودیت ساز اتحادیه ی اروپا برای تصرف بازارهای جهانی به تهاجمی اقتصادی، سیاسی و در صورت نیاز نظامی دست بزند.

بر این اساس، عملکرد دولت ایران برای رونق منافع خود، یعنی نفوذ در عراق و سوریه و لبنان و یمن، چیزی نیست که با منافع دولت های رقیب منطقه، مانند عربستان سعودی و اسرائیل و یا دولت های رقیب جهانی، مثل آمریکا و انگلیس، همسویی داشته باشد. در نتیجه، بحث تنبیه و حذف مطرح می شود. اولی تحریم را ایجاب می کند و دومی جنگ را. رژیم ایران می داند که اگر تسلیم فشارها شود باید آماده ی واگذاری بخش عمده ای از ثروت ها و منافع بالفعل و بالقوه ی خویش به رقبایش باشد. در این جا اشاره ی مستقیم ما از «رژیم ایران» آن بخش از دولتی هایی است که هنوز از بابت بخیه شدن خود به طبقه ی حاکم، در ورای اختیارات دولتی شان اطمینان ندارند و می دانند که با یک جریان استحاله ی سیاسی آنها ممکن است قافیه ی اقتصادی، مالی و رانت خواری خود را از دست بدهند. این به معنی از دست دادن موقعیت هایی عالی و انحصارهای بی رقیب از جانب شرکت های تحت اختیار سپاه (مجموعه ی قرارگاه خاتم الانبیاء و قراردادهای میلیاردی آن) و نیز بنگاه های زیر نظر آیت الله ها، ائمه ی جمعه، حوزه های علمیه و بیت رهبری و واگذاری این موقعیت های ناب پولسازی به شرکت های اقتصادی غربی در کمین فرصت خواهد بود. پس به هر شکل سعی می کند تحت لوای قلابی و رنگ و رو باخته ی سیاسی و با عناوینی مانند «صدور انقلاب اسلامی»، «محور مقاومت»، «هلال شیعی»، «دفاع از مردم مظلوم فلسطین» و... پای شرکت های بیگانه ی در انتظار این ثروت ها نشسته را از ایران بیرون نگه دارد تا بتواند کنترل خود بر این ثروت های عظیم را ادامه داده و با باز نکردن اقتصاد خود به روی اقتصاد جهانی، انحصار مالکیت این ثروت ها

را از دست ندهد. موشک ها و تلاش برای دستیابی به سلاح هسته ای و تشکیل نیروهای شبه نظامی توسط رژیم ایران فاقد هرگونه هدف ایدئولوژیک است، چنان چه تن دادن به قرارداد ننگین برجام این موضوع را به نمایش گذاشت. بمب هسته ای و موشک دوربرد و نیروهای حوثی و امثال آن ابزارهای بازدارنده ی بخش صاحب قدرت سیاسی طبقه ی برتر در ایران است برای دور نگه داشتن شرکت های رقیب غربی که در صورت گشایش اقتصادی با تکیه بر تجربه و سرمایه و پشتیبانی نهادهای بین المللی مانند سازمان تجارت جهانی، یکی بعد از دیگری، مرغ های تخم طلای اقتصاد ایران را از دست صاحبان بخش دولتی طبقه ی حاکم در ایران بیرون درآورند. دلیلی انسداده تصویب مصوبه ی مورد درخواست مربوط به قانون مبارزه با پولشویی کمیسیون پالرمو²⁸ نماد بارز نزاع طبقه ی برتر سرمایه داری جهانی با طبقه ی برتر سرمایه داری ایران است. سرنوشت ایران تابع این کشمکش میان طبقات سرمایه دار رقیب است و در قالب یکی از دو سناریو: تسلیم طبقه ی برتر در ایران به طبقه ی برتر سرمایه داری آمریکا و غرب و یا جنگ نظامی میان آنها تعیین خواهد شد. بدیهی است که در این میان راه سومی ممکن خواهد بود، اگر بازیگر جدیدی به اسم نیروی سازمان یافته و هدفمند مردمی وارد صحنه شود.

*

در انتها فقط به طرح یک سری پرسش بسنده می کنیم و پاسخ آن را به نوشتاری مجزا محول می کنیم: آیا در این میان راهی برای مردم غارت شده و محروم باقی مانده است که بتوانند در ایران و

²⁸ FATF

در سطح جهانی به مقابله ی با هجوم نئولیبرالیستی سرمایه داری بپردازند؟ آیا راهی برای دفاع از منافع مردم هست؟ آیا می توان سرمایه داری نئولیبرال را وادار به توقف تهاجم و حتی عقب نشینی کرد؟ از چه طریق؟ آیا قیام مردم فرانسه و عراق و لبنان و ایران و شیلی شروعی برای پاسخ به افسار گسیختگی سرمایه داری نئولیبرال است؟ آیا روش در مبارزه ی علیه نئولیبرالیسم در ایران از همان شکل و محتوایی پیروی می کند که در شیلی و فرانسه و لبنان؟ ویژگی های ملی مبارزه چیست؟ وجه مشترک این مبارزات کدام است؟ آیا این مبارزات می توانند به همدیگر کمک کنند؟ آیا این مبارزات می توانند از یکدیگر کپی برداری کنند؟ در چه حد؟ به چه میزان؟ آیا نیروهای چپ قرار است که در این مبارزات نقش خاص و برجسته ای داشته باشند؟ سایر نیروهای مترقی غیر چپ چه نقشی می توانند در این گونه از مبارزات داشته باشند؟ آیا ممکن است به جای آن که این مبارزات به ثمر بنشینند یک جنگ منطقه ای نصیب ایران شود؟ آیا ممکن است که به سوی یک جنگ جهانی برویم؟ آیا راهی برای پرهیز از آن وجود دارد؟ آیا می توان یک استراتژی دارای شانس موفقیت برای برون رفت جهان از توحش سرمایه داری نئولیبرال یافت؟ چگونه؟ شرایط و ویژگی های آن چیست؟ بازیگران آن که خواهند بود؟...

این ها پرسش هایی است که نمی توانیم بدون پاسخ بگذاریم و باید روی آن فکر کنیم. وظیفه ی هر متفکر سیاسی است که در این باره در جستجوی جواب باشد. البته پاسخ هایی به صورت پراکنده برای هر یک از این سوالات این جا و آن جا مطرح است. ما به سهم خود تلاش خواهیم کرد که در یک نوشتار مجزا به این پرسش ها بازگردیم و در حد بضاعت فکری خود و برخاسته از تجربه ی تشکیلاتی خویش به آن پاسخ گوئیم. #

کتابشناسی:

نگارنده خواندن مقالات زیر را برای درک هرچه بهتر مفهوم «نئولیبرالیسم» سفارش می کند، بدون آن که محتوای آنها را به تمامی تایید کند.



- نئولیبرالیسم دقیقاً چیست؟ کین برچ / مترجم : مریم وحدتی- رادیو زمانه
- Neoliberal Globalization: Is There an Alternative to Plundering the Earth?

By Prof. Claudia von Werlhof.

- نئولیبرالیسم در ایران، افسانه یا واقعیت؟ گفتگوی اخبار روز با محمد مالجو

**

ایمیل کورش عرفانی برای تماس با نویسنده: korosherfani@yahoo.com

www.didgah.tv

www.iraneabad.org

www.korosherfani.com

هم چنین بخوانید:



جزوه ی: جنبش اعتراضی آبان : نکات ضروریات و چشم اندازها

– از دکتر کورش عرفانی. این جزوه حاوی پنج مقاله است که پس

از بروز خیزش اعتراضی آبان 1398 نوشته شده و به نکات کلیدی آن اشاره دارد. روایت پی دی

اف جزوه در 50 صفحه در وبسایت تلویزیون دیدگاه در دسترس شماست.